

ما نمی شنویم
محال ممکن
از همه جامی شود شروع کرد

یک اتاق کوچک، با پنجره ای به بیرون، یک زیلو و یک دست رختخواب، یک
مشت ظرف و خرت و پرت، مقداری کتاب و روزنامه، همه درهم و برهم، کت و شلوازی
آویزان به یک گل میخ. در اتاق به راهرو نیمه تاریکی بازمی شود، و پنجره، با پرده ضخیمی
پوشیده است.

بعد از ظهر

صدای غرش یک مارش نظامی از بیرون شنیده می شود.

مرد جوانی در بسترافتاده، آشفته و کلافه، جا به جا می شود، از این دنده به آن دنده
می غلتد. جای سرش را عوض می کند. صداها همچنان بلند می شود. مرد می غلتد، متکا
را برمی دارد و روی صورت و گوش هایش می گذارد. مارش، مارش، مارش، مارش نظامی از بیرون.
مرد جوان باخشم بلند می شود و می نشیند، انگشتانش را لای موها کرده، دنبال چاره است.
یک مرتبه از جا می جهد، مشتت قرص از جیب کت درمی آورد. چند تایی را می بلعد، جرعه ای
آب می خورد، روی بسترمی نشیند. صدای مارش آرام آرام دور می شود و به دنبال آن صدای
قدم هایی که بر کف خیابان کوبیده می شود.



ما نمی شنویم

غلامحسین ساعدی

فیلمنامه

rawij.com

مرد جوان دراز شده ، سرش روی متکااست ، پلک ها روی هم ، درازکش کامل ، تسلط خستگی ، خواب نزدیک است که یک مرتبه نعره بلند وگوش خراشی از بیرون شنیده می شود.

صدا :

اگر در شرایط وسیع کنونی ، به نظام خاص سیستم های مترقی و جوامع مرفه توجه کنیم، روشن خواهد شد که باچه مایه ازدقت و امانت ، قوانین و جرائم نیروهای عظیم وفنی و کارگری به القاء و حذف کامل روابط و دگرگونیهای دامنه دار در امر ریزی و برنامه داری و ایجاد کمیسیون های پیش رفته ، در امر تجارب نظامی و آموزشی و هدف های روشن و تازه تری در رشد مسائل اقتصادی و خلق قدرت باروری، پیش رفت های قابل توجهی به دست آمده است . سلامتی کامل کانون های پرورش جسم ، در قبال درآمد سرانه شعبه های اختصاصی مسئولیت و وظائف سازمانهای آشنائی را چند برابر ساخته و نمودارهای چوبی تکامل مدیریت به شایستگی نسبی رسیده است . با توجه به این نکته که تمام منابع حاصله ، از نظر ضعف دستگاه الزامی ، صرف پیشرفت سرگرمی ها و تغییر چار پایه ها ، غیر قابل پیش بینی و کاملاً اصولی است .

مرد جوان وحشت زده ، روی تخت نشسته است . صدا ، لحظه به لحظه بیشتر اوج می گیرد ، اضطراب و خشم مرد جوان ، از اندازه بیرون است . بلند میشود و پرده را بایک جرکت تند ، کنار می زند و پنجره را باز می کند .

بیرون میدانچه ایست وسیع باخانه های درهم و مخروبه دیوارها همه گلی و ریخته پیر مرد عابری در زاویه کوچه ای ناپدید می شود ، چندسگ خسته و خواب آلود در گوشه و کنار پرسه می زنند . یک جیب آرتشی، از گوشه ای وارد می شود و بدون توقف در کوچه دیگری ناپدید می شود . دوتا بچه که توی آشغال بازی می کردند، با دیدن جیب بلند شده ، فرار می کنند .

مرد جوان چشم به بلندگویی دارد که بالای تیر و روبروی خانه ی اونصب شده . بلندگو روبه میدان، هم چنان غرا ورسا ، مشغول سخن پراکنی است . مرد جوان همه جا را می پاید و بعد به داخل اتاق برمی گردد و از در خارج می شود .

بلند گو ، هم چنان نعره می کشد که مرد جوان با دوتکه آجر ، جلو پنجره ظاهر می شود . کینه شدید او را از عضلات در هم و فشرده صورتش می شود دریافت . لحظه ای نگاه میکند و موضع میگیرد ، و لحظه دیگر پاره آجر را محکم به بلندگو میکوبد . بلندگوبه سکسکه می افتد و بعد صدا ، آرام تریبه صحبت ادامه می دهد . مرد جوان قدمی عقب ترمی گذارد ، پاره آجر دوم را محکم تریبه طرف بلندگو پرت می کند . صدا یک مرتبه بریده می شود . مرد جوان نفس راحتی می کشد و نگاه طولانی به تمام میدان می کند ، با خیال راحت پنجره را می بندد .

مرد جوان روی بستر افتاده ، سیگاری روشن کرده . خستگی شدید از صورت و اندام او پیدا است . صدای بلندگو ، یک مرتبه اوج می گیرد .

صدا :

تصویب نهایی و تعاون کامل لایحه یی که از انجام حداکثر وسایل پشتیبانی کند ، و تشکل بی نظیر انشعابات و افزایش کامل زیرکشت ها ، در اثر حرکت تازه ، که از طبیعه های نوین در اجرا و قبول بی نظیر آئین نامه ها و وصل کامل حق مشورت های بیمه یی که با پرداخت شرافتمندانه ی نیروی عظیم کشاورزی و اجرای آئین نامه های کلی اجتماعی و انفرادی و گسترش تکامل آسایش های ساختمانی به منصفه ظهور رسیده ، تأسیسات بی نظیر مرحله ای را که از راه های پر رونق امور سرپرستی باعث تقویت فکر صاحبان نحیف تعاونی شده ، از عدم وصول باز داشته است و نتیجه اینکه وسائل پانصد تخت خوابی ، مایه ی سرباندی و آشوب احساسات ضد میهنی در تمام شئون اجتماعی و فلسفی به یک نوعی بی قوارگی پرشکوه کشانده شده است . چنین است که درهم ریختگی های اعصار و قرون ، امروزه به یک نوع ابتدال در تخم افکنی جهانی چه از حیث بهداشت و چه

از نظر اعتبارات ، پدیده ی اصلی آموزشی مدارس حرفا ای را سبب شده است .

مرد جوان بلندشده پنجره را باز می کند. لحظه ای به تماشا می ایستد و بعد با عجله از اتاق بیرون می رود ، در یک لحظه کوتاه با چوب بسیار بلندی که چنگکی به انتها دارد، وارد می شود، مصمم به طرف پنجره می آید و خم می شود و بیرون را نگاه می کند . همه جا خلوت است . پا روی لبه پنجره می گذارد و بالا می رود. ضربه محکمی به بلندگومی زند ، بلندگو به تته پته می افتد و به طرف میدان بر میگردد ، و دوباره راحت و مطمئن و استوار، به گفتار خود ادامه می دهد . مرد جوان دوباره تمام گوشه و کنار میدان را نگاه می کند. یک مرتبه جیب ارتشی از گوشه یی وارد میدان می شود . مرد جوان پایین می پرد و خود را مخفی می کند . جیب در جهت دیگری ناپدید می شود. مرد جوان دوباره از لبه پنجره بالا می رود و چنگک را به سیم بلندگو بند می کند و می کشد . سیم پاره می شود و بلندگو از صدا می افتد. نفس راحت و بلند . پنجره رامی بندد و پرده ها رامی کشد و خود را روی تخت می اندازد. و پیش از اینکه آرام بگیرد، صدا، صدای بلندگو، شدیدتر به گوش می رسد.

صدا :

پیروزیهای بزرگی که این اواخر نصیب دستگاههای تأمینی و شرکتهای اتکائی شده، راه را برای وصول به مرحله سوم اعتمادات آماده ساخته است . آزادی کامل محاسن ، ضمن اوج مبارزه بر علیه پوپندگان واقعی ضد تشکیلات باعث شده که یک سری کمیته های توفیقی از نقش پذیری طبقه روشن و فعال مملکت بوجود آید. در نتیجه، فعالیت های پی گیر همه آنهایی که از تعدیل چشم گیر تضمین، خسته شده اند ، و تمام مشکلات علمی را در امر انقلاب نابسامانی های ویژه ای نادیده می گیرند، در توضیح نامه های استنادارده شده باعث جشن و سرور مردم غیور خواهد شد.

مرد جوان بلند می شود و باتشویش، پرده را کنار می زند و پنجره را باز می کند. بلندگو برگشته ، رو به اتاق او نعره می کشد . سیم تازه بریده شده ، هنوز از تکان باز

نه ایستاده است . مرد جوان متعجب و حیرت زده است . چشم به حنجره تیره بلندگو دوخته ، تعجب او لحظه به لحظه جای خود را به خشم خاموش نشدنی می دهد. مرد برمی گردد و از در خارج می شود . لحظه ای بعد با هفت هشت تکه پاره آجر جلوی پنجره ایستاده .

صدا :

اما در این میان ژولیده اندیشان و کج رفتار ان محکوم به فنا که چشم دیدن هیچ نوع پیش ...

پاره آجری به بلندگو می خورد، صدا یک لحظه بریده می شود .

صدا :

وای ...

آجر دوم بلندگو راله می کند ، صدا دورگه و نا مفهوم می شود .

صدا :

با همه این احوالات ، پیشرفت های آن چنان عظیم و باوررر

آجرسوم بلندگو را له می کند , چند خنده بریده بریده از بلندگو شنیده می شود. آجر چهارم فرود می آید.

صدا :

جدید قالب گیری و رابطه های متکی به سرنوشت دانشگاهی و همگانی و حتی تمدید و توسعه ی فصول نامطمئن و خطرناک دانست. چراکه اگر تعاون کامل و کافی بامسائل عمده جنگل و رفاه کامل بامصائب و بدیهیات هزینه ها جوردرنیاید, ابرازخوشوقتی به اوج کامل سیستم انتخاباتی و شعورکامل واحدهای مبارزه با...

توجه کنید که همه شما مجبورید این حقایق مسلم را را بشنویدو...

مردجوان چوب چنگک دارراازگوشه اتاق برمی دارد و پا روی لبه پنجره می گذارد, چنگک را به میخ بلندگو بند می کند و می کشد . تلاش او بی فایده نیست اما بلندگو, هم چنان قاطع حرف می زند.

صدا :

آجرپنجم محکم تر, بلندگو رابه تیرمی چسباند لحظه ای صدا بریده می شود وبعد ادامه پیدا می کند .

کشمکش های درونی طبقات آزاد واز بند رسته ...

صدا :

بلندگوکنده شده به کف خیابان می افتد . صدا می برد . مردجوان ازبالا خم شده , چشم به بلندگودارد. بلندگوتوی مزبله است . خاموش, سرد, بی جان. چند لحظه بعد, مردجوان می خواهد پنجره را ببندد که بلندگو شروع می کند .

وجاره ای ندارید که باچشم ودل , تمام پیشرفت ها و ترقیات باور نکردنی

آجردیگر بلندگورا از صدا می اندازد. اکنون بلندگو به صورت تکه حلی له شده ای از تیر آویزان است . مرد برمی گردد وروی بستر می نشیند. لحظات سکوت تا مدتی ادامه دارد . صدا باقدرت کامل ادامه می دهد .

صدا :

مسئولیت و خلاقیت درزمینه های کامل ساختمانی و پیشرفت برای تعمیرلانه های انواع موش های مبارزدرراه ایجاد یک هدف کلی , باعث می شود که نیروهای بسیج شده دولتی, ازسیستم تدافعی کامل جداشده ودر زمینه نهفته ترین امکانات بشری , راه حل های مناسب به دست آورده .

صدا :

وبدین ترتیب پیشرفت های مداوم اقتصادی راباید حاصل قانون های

لازم به توضیح نیست که وجهه بین المللی شخص شخیص، نه تنها با محصولات و فرآورده های کارخانجات پشم پاستوریزه ...

مرد جوان آخرین پاره آجر از پنجره روی بلندگو می کوبد . صدا به سسکه می افتد و بعد از چند ناله کوتاه ، دوباره ادامه پیدا می کند .

صدا :

بخشید... بدین ترتیب وظائف درخشان انجمن های قابل حمایت، در اوج خود نتایج چشم گیری را عاید طبقه اکثریت ساخته است . واصل سوم منجلا ب کلی و عمومی عواید حاصله ، آن چنان بارور، آن چنان درخشان و باور نکردنی به اوج رسیده که باعث حیرت تمام جهانیان و افلاک گشته و امیدواری تک تک افراد را از دیوارهای بسیار قطور به سوی لانه های سمنتی موریانه های فلزی متوجه ساخته است . بنابراین ، وظیفه ملی تمام آن هایی که از چنین باغ وحشی بازدید می کنند، باید بر این پایه قرار بگیرد که هرخرسی را ضربدر انواع بوقلمون ها کرده کاهش نمودارهای اساسی را از مد نظر دور ندارند . در چنین دوران پر تشعشع، که پیشرفت های عظیم علمی و فنی، حتی به بایگانی های قدیمی سرایت کرده ، هر نوع تشنت در نظارت به پیشبردهای دانشگاهی اصل مسلم خائنین به شمار می رود و به ناچار امکان توسعه ی تمام بازداشتگاه هانسبت به ده دوازده سال گذشته ...

در فاصله این گفتار، مرد جوان با عجله از اتاق خارج می شود پله ها را پایین می رود، در خانه را باز می کند، لحظه ای با سوء ظن دور بر خود را نگاه می کند، خبری نیست . جلومی دود، بلندگو ابرمی دارد و به خانه برمی گردد. صدای بلندگو بیشتر می شود. گاه وسط هر دو جمله ، خنده ی مسخره آمیزی بلند می شود ، مرد جوان نمی داند چه کار کند، در کوتاه انباری را باز می کند

ولاشه بلندگورا به انباری پرت می کند، درامی بندد. صدای خنده ی جماعتی از توی انباری شنیده می شود. مرد جوان پله ها را بالای رود، در اتاق رامی بندد. صدا آن چنان بلند است که گویی صداها بلندگو را در جرز دیوارها کار گذاشته اند.

صدا :

بنابراین چاره ای نیست که حقایق مسلم راهمگی شنیده و در راه تحقق آرمان های فوق ، این چنین ازدل و جان بکوشند.

مارش نظامی شروع می شود، ناهنجار و غیر قابل تحمل. مرد جوان با عجله لباس میپوشد، به سرعت از اتاق پایین می رود، در انباری را بالاگد بازمی کند و توی تاریکی می گردد، لاشه بلندگورا گری می آورد، در کوچه را باز می کند. دوباره سوء ظن، دوباره ترس . نگاه ممتدی به همه طرف . بیرون می آید، صدای مارش هم چنان بلند است. مرد جوان به وسط میدان میرسد و یک مرتبه دهان بلندگورا محکم به زمین میکوبد . صدا قطع می شود . سکوت کامل . مرد جوان پا به فرار می گذارد .

مرد جوان از انتهای کوچه پیش می آید لاشه ی بلندگو رابه دست دارد و مواظب اطراف است . هر چند لحظه، صدای نامشخصی از بلندگو خارج می شود . با کوبیدن بلندگو به زمین صدا خفه می شود .

مرد جوان ، همراه بلندگو ، از کوچه وارد معبر وسیعی می شود . دلهره عجیبی عارضش می شود . از فاصله ی دور جیب آرتشی پیش می آید ، مرد جوان به دیوار تکیه می کند . جیب نزدیک می شود .

صدا :

شروع کنم ؟

مردجوان دهانه ی بلندگورا به دیوارمی کوبد. صدای خنده ی بلندگو زود بریده می شود. جیب از جلوی مرد رد می شود و در همان لحظه، بلندگو با صدای بسیار بلند، سرفه می کند. جیب ترمز می کند و در باز می شود. کله ماموری بیرون می آید، لحظه ای او را نگاه می کند. در بسته می شود و جیب در پیچ کوچی می ناپدید می شود. مردجوان پا به فرار می گذارد.

صدا:

و بدین ترتیب هر نوع توطئه ی علنی و سیاسی از طرف هردسته و سنخ و طبقه، به ضعف و کم خونی کامل تبدیل خواهد شد و نتیجه این که خوشبخت ترین ملت روی زمین ...

بیابان.

مردجوان با عجله برمی گردد، تکه ای فلزی از خاک بیرون آمده، با چند لگد محکم دفنش می کند. یک نگاه طولانی به دور و بر خود می کند، راه می افتد، و دور می شود. صداها خفه شده، دیگر خبری نیست. مردجوان، خوشحال و پیروز لبخند بر لب، با قدم های گشاد از کوچی ی باریکی وارد میدان روبروی خانه اش میشود و سرجا خشک می ایستد.

جیب پای پنجره ی اتاق او ایستاده، دو مامور تنومند بالا رفته، بلندگوی بسیار بزرگی را به تیروبروی خانه ی او میخ می کنند.

مردجوان لحظه ای در تردید است، یک مرتبه، به خود می آید و شروع به جمع کردن سنگ می کند.

قلوه سنگ های ریز و درشت، از همه طرف به سروکله دو مامور باریدن می گیرد.

مردجوان نفس زنان از راه می رسد. صدای مارش هم چنان بلند است و گاه به گاه قطع می شود و نعره ی سمج گوینده شروع می شود. مردجوان بلندگو را روی سنگی می گذارد، سنگ بزرگتری برمی دارد و لحظه ای که مارش اوج گرفته، سنگ را برفرق بلندگ ورها می کند. بلندگو دوتکه می شود و از صدای افتد. مردجوان لبخند زنان هردوتکه را بر می دارد، هر کدام رابه گوشه ای پرت می کند. لحظه ای به تماشا می ایستد می خواهد راه بیافتد که صدای دومارش نظامی، وبعد صدای دوگوینده، از دو سمت بلند می شود. مردجوان جلومی رود، هردوتکه را پیش می آورد و باخشم، مرتب سنگ برتکه های خرد شده وله شده می کوبد. تکه های بلندگو، هرچه بیشتر می شود، صدای مارش ها، نعره ی گوینده ها بیشتر می شود، او بالگد به جان تکه های بلندگو می افتد و تکه ها را زیر خاک می کند. هر تکه که زیر خاک می رود، صدای یک مارش، یا صدای یک گوینده، خاموش می شود. تکه ها دفن می شود. صداها خاموش می شود. مردجوان مدتی انتظار می کشد، خبری نیست. با تردید راه می افتد، هر چند قدم بر می گرد و پشت سر خود رانگاه می کند. هنوز زیاد دور نشده که صدایی اوج می گیرد.

یک قزاق خانه ی بسیار بزرگ ، با درودیوار رنگ شده . خوابگاه ها در چهار گوشه ، در امتداد وردیف هم . میدان بسیار وسیعی برای جمع شدن افراد . جایگاه مخصوص ، بالای میدان . و خیابان پهنی از بالای جایگاه ، تا انتهای قزاق خانه که به در آهنی مجلی می رسد .

صبح زود . همه جا آب و جارو شده .

قزاق کوتاه قد و خپله ای وسط میدان ظاهر می شود . شیپور مسی کوتاهی به دست دارد . دوروبرش رانگاه میکند . شیپور را روی لب ها می گذارد . لب هایش باد می کند ، روی پاشنه در چهار جهت می چرخد ، نعره شیپور ، تمام قزاق خانه را پر می کند .

از تمام خوابگاه ها ، فوج فوج قزاق بیرون می ریزند . سراسیمه و در حال دو ، وسط میدان می آیند ، همدیگر را کنار می زنند ، درهم می پیچند ، شلوغی راه می افتد ، عجله دارند . لحظه ای بعد ، آشفته گی تمام می شود . قزاق ها در صفوف مشخص و جدا از هم ردیف می شوند .

محال ممکن

سرکرده ها شتاب زده ، جلو صف ها بالا و پایین می روند ، مضطربند . به سرافراد داد می کشند ، تذکر می دهند ، پوتین و کلاه و بقیه افراد را مرتب می کنند . همه باید مرتب باشند . همه مرتب و منظمند . با وجود این ، تک تک افراد ، یک بار ، دوبار ، سه بار ، چندین و چند بار ، سرو وضع خود را از نظرمی گذرانند ، فانسقه ها را مرتب می کنند ، قمقمه ها را دور کمر جا به جا می کنند . تفنگ ها کنار بدن ، و قنداق تفنگ ها ، در امتداد پنجه پاهاست . همه آماده اند .

دسته موزیک ، بالباس های ترو تمیز و رنگ و وارنگ و خوش دوخت ، با یراق و واکسال و دستمال دور گردن ، بدو بدو وارد می شوند ، آلات عجیب و غریبی با خود حمل می کنند . سازهای بادی حجیم و زشت ، شیپورهای مسی که انگار هر کدام عضو

یک جانور خیالی است. طبل های ریزودرشت و بدقواره، سنج های کوچک و بزرگ. در یک چشم بهم زدن جلو جایگاه صف می بندند .

همه سر جا ، خشک و بی حرکت ایستاده . انگار که هیچ وقت از حالت جمود نعشی بیرون نخواهند آمد .

صف طویل سرکرده های ارشد از گوشه ای پیدا می شود . آنها با قدم های بلند و مرتب ، باشکوهی ساختگی ، صف افراد را دور می زنند ، از کنار جایگاه بالا می روند ، پیش می آیند ، در خیابان اصلی دودسته می شوند ، در دو طرف خیابان ، از بغل در آهنی ، تا کنار جایگاه صف می بندند.

انتظار . انتظار بی پایان .

امیر قد بلند و تنومندی جلودر قزاق خانه ظاهر می شود. بوقی به دست دارد، بوق راجلودهان می گیرد و با صدای نکره ای فرمان می دهد : ((خبر، دار!)) . سرکرده ها رو به صفوف افراد می کنند و فریاد می زنند : ((خبر، دار!)) .

دودست با دو چوبدستی بالا می رود و اشاره می کند .

دسته موزیک، موزیک سنگین و با ابهتی را شروع می کند . اسبی بسیار قوی، با هیكل با شکوه ، از در آهنی وارد قزاق خانه می شود . افسار اسب را امیری به دست دارد . و پشت سر اسب چند امیر دیگر قدم برمی دارند . سینه ها از مدال ها و نشان ها برق می زنند .

فریادی از یک جای ناپیدا ، قزاق خانه را پرمی کند : ((پیش، فنگ!)) . سرکرده ها دست بالا می زنند . صفوف افراد با سه حرکت خشک و موزون ((پیش فنگ)) می کنند .

اسب، سرکرده های ارشد را سان می بیند و به جلو جایگاه ه می رسد . مشایعین با قدم های مطمئن ، با چهره های پراژنگ پیش می آیند . جلودار دور می زند . اسب تمام افراد را سان می بیند .

اسب به استراحتگاه مجلی وارد می شود . دو سرکرده ، داخل استراحتگاه ، با اندام کشیده و نگاه ثابت ، اسب را تماشا می کنند .

چند میراخور، با سبدهای پر گل یونجه ، با قدم های بلند از انتهای قزاق خانه ، پیش می آیند . همه پیش بند سفید بسته اند و دست کش های سفید به دست دارند.

میراخورها وارد استراحتگاه مخصوص می شوند. سبدها را جلو اسب ، روی سکوئی می چینند. اسب جلومی آید و شروع به خوردن می کند . سرکرده ها و میراخورها با خوشحالی لبخند می زنند و بیرون می روند .

اسب دهانش را پرمی کند ، برمی گردد و از پشت شیشه ها بیرون را تماشا می کند . چرخش چشم های درشتش در چشم خانه ها بسیار زیبا ست .

پیش از ظهر .

میدان خالی و خلوت، آب و جارو شده. افراد جلو خوابگاه ها در جنب و جوشند .

قزاق کوتاه قد و خپله ، وسط میدان ظاهر می شود و به شیپور می دم و دور پاشنه می چرخد .

قزاق ها به وسط میدان می ریزند , سراسیمه همدیگر را کنار می زنند, درهم می پیچند, شلوغی راه می افتد, عجله کنید. لحظه ای بعد, آشفته گی تمام می شود. قزاق ها در صفوف مشخص جدا از هم ردیف می شوند .

سرکرده ها, جلو صفوف افراد بالا و پایین می روند, مضطربند, به سرافراد داد می کشند , تذکرمی دهند , پوتین و کلاه و یقه افراد را مرتب می کنند . همه باید مرتب باشند . همه مرتب و منظمند . با وجود این , تک تک افراد , یک بار, دوبار, سه بار, چندین و چندبار, سرووضع خود را از نظرمی گذرانند, فانسقه ها را مرتب می کنند, ققمقه ها را دور کمر جا به جا می کنند, تفنگ ها کنار بدن, و قنطاق تفنگ ها در امتداد پنجه پاهاست. همه آماده اند .

دسته موزیک بالباس های رنگ و ارنگ و یراق و واکسال و دستمال دور گردن بدو بدو وارد می شوند . همان وسایل اول صبحی را به همراه دارند . سازهای بادی حجیم , شیپورهای مسی بدشکل , طبل ها و سنج ها , همه زشت , همه بدقواره . دسته موزیک جلو جایگاه صف مب بندد .

صف طویل سرکرده های ارشد از گوشه ای پیدا می شود . با قدم های بلند و مرتب , پیش می آیند و صفوف افراد را دور می زنند و جلو تراز همه صف می بندند . زرق و برق آن ها بی اندازه چشم گیر است .

انتظار .

اسب از استراحت گاه مخصوص بیرون می آید. افسارش به دست امیر بیست , با طمأنینه پیش می آید . عده ای پشت سر او هستند . لحظه ای بعد, اسب در جایگاه مخصوص قرار می گیرد.

فریاد فرماندهی تمام قزاق خانه را پر می کند : ((افراد ! همه آماده به رژه!))

دودست با دوچوب دستی بالا می رود و اشاره می کند . موزیک سنگین و با ابهتی شروع می شود .

رژه آغاز می شود . سرکرده های ارشد جلوتر از همه , با قدمهای بسیار محکم و موزون, دست ها در امتداد شانه ها در نوسان, چهره ها جدی و منقبض , سینه ها جلو, سرها چرخیده روبه سوی جایگاه . پشت سر آن ها رژه افراد, با همان صلابت و همان محکمی . و سرکرده هر دسته , در جلو همان دسته .

اسب ناآرام و بی قرار است . سم به زمین می کوبد, می خواهد راه بیافتد, عصبانی است , سر می چرخاند , گاه به راست و گاه به چپ نگاه می کند . امرا و میرآخورها دور او را گرفته اند. چهره هانگران, و دست ها دراز است , همه نوازشش می کنند . اسب خیال سرکشی دارد . مستحفظین تلاش می کنند . رژه ادامه دارد .

عصر.

میدان , خالی و خلوت و آب و جارو شده . سرباز خپله ساعتش را نگاه می کند. شیپور روی لب ها , نعره ی شیپور در تمام قزاق خانه .

از تمام خوابگاه ها, فوج فوج قزاق بیرون می ریزند , سراسیمه و در حال دو, وسط میدان می آیند. همدیگر را کنار می زنند, درهم می پیچند, شلوغی راه می افتد, عجله دارند . لحظه ای بعد آشفته گی تمام می شود . صف ها مشخص و جدا از هم .

سرکرده ها شتاب زده , به سرافراد داد می کشند , تذکرمی دهند , یادآوری می کنند . بند پوتین های شل شده بسته می شود . فانسقه ها و ققمقه ها جا به جا می شود . سرنیزه ها بادستمال های سفید تمیزی می شود . تفنگ ها در کنار بدن و قنطاق تفنگ ها در امتداد پنجه ی پاها . همه مرتب و منظمند . باید هم مرتب و منظم باشند .

دسته موزیک باشیپورها و طبل هاوسنج ها , جلو جایگاه صف می بندد .

صف طویل سرکرده های ارشد , از گوشه ای پیش می آید , قدم ها بلند و سنگین . چهره ها ورزیده و سهمگین .

اسب پیش می آید . افسارش به دست یک امیرتومند . امرا و میرآخورها نظم سابق را حفظ کرده اند . اسب در جایگاه قرار می گیرد .

فریاد فرماندهی تمام قزاق خانه را پرمی کند : ((افراد ! همه به جای خود ! آماده به رژه !!))

موزیک ورژه آغاز می شود . سرکرده های ارشد جلوتر از همه , با قدم های بسیار محکم و موزون . دست ها در امتداد شانه چهره ها جدی و منقبض , سینه ها جلو , سرها روبرو به جایگاه . پشت سر آنها رژه افراد با همان صلابت و محکمی محکم محکم !

اسب کم تری قرار است . کم تر پا به زمین می کوبد . زیاد سرکش نیست . گاه به گاه لگدی بر زمین و لگدی بر هوا , ویا چرخش چشم ها در حلقه . نوازش مستحفظین هم چنان ادامه دارد . افراد هم چنان رژه می روند . ورژه مفصل تراز دفعه قبل . و آخر سر , توپ خانه ی سبک از جلو جایگاه رد می شود . اسب بی حوصله است . نوازش ها بیشتر می شود .

اسب در استراحتگاه مخصوص . میرآخورها و سرکرده ها دست به سینه دور تا دور . سبدهای پر پیونجه روی سکو . اسب مشغول خوردن است .

روز بعد . صبح بعد .

اسب در جایگاه , رژه , رژه ی بی پایان ادامه دارد . اسب آرام تر است . محافظین لبخند به لب دارند .

ظهر .

افراد جلو آشپزخانه صف بسته اند , یک یک وارد می شوند و با کاسه ای آش و تکه ای نان از دردیگر بیرون می آیند . در خوردن عجله دارند . فرصت زیادی نیست .

عده ای جلو خوابگاه ها روی زمین پهن شده اند و مشغول واکس زدن پوتین ها هستند .

مامورین با عجله میدان را آب پاشی می کنند .

دومیرآخورزانو زده اند و ظرف بلور بزرگی را جلودهان اسب گرفته اند . اسب با آرامش آب می خورد .

عصر .

اسب در جایگاه . صدای موزیک . دسته ی موزیک جدی تراز همیشه . رژه ادامه دارد . توپ خانه ی سبک , توپ خانه سنگین , همه ی چرخ ها و موتورها . اسب آرام است , خیال سرکشی ندارد . تعداد محافظین کم تر شده است .

صبح , ظهر , عصر . یک روز , دو روز , سه روز . یک هفته , دو هفته , سه هفته . یک ماه , دو ماه .

رژه آغاز می شود . سرکرده های ارشد با قدم های بلند از انتهای میدان پیش می آیند . ضربه ی پاها بسیار محکم , دست ها در امتداد شانه ها , سینه ها جلو , چهره ها سخت جدی . صف های دیگر , پشت سر آن ها پیش می آیند و توپ خانه به حرکت در می آید .

به جلوجایگاه می رسند. سرها یک مرتبه به طرف راکب و مرکوب بر میگردد همه باهم فریاد می زنند : ((هورا ! هورا ! هورا !))

اسب , اسب رام و سربه زیر , یک مرتبه از جا می جهد ورم می کند . و در یک چشم به هم زدن سوار خود را محکم , به زمین می کوبد . فریاد بلندی شنیده می شود. اسب برمی گردد, با ضربه های سنگین سم ها و نعل های آهنی , سینه و کله زمین خورده را می شکافد و له می کند .

قزاق خانه بهم می ریزد . همه آشفته و در حال فرار و حمله . اسلحه ها بیرون کشیده و آماده سرکرده ها و افراد از همه طرف هجوم می آورند تا اسب را محاصره کنند.

اسب پرمی کشت و با سم های خونین , در یک چشم به هم زدن از در آهنی قزاق خانه به بیرون می زند .

مردم شهر, هلهله کنان گل بارانش می کنند .

رژه , رژه . اسب تنها و بدون مواظب در جایگاه ایستاده , تکان نمی خورد . با نگاه ثابت عبور افراد را تماشا می کند . و بعد از هر رژه, با قدم های سبک از جایگاه خارج می شود , و به طرف استراحت گاه می رود . امرا سخت راضی و خوشحالند.

روز موعود فرا می رسد .

قزاق خانه آب و جارو شده . دسته ی موزیک , روی روی جایگاه . افراد در صفوف منظم, در انتهای میدان صف بسته اند . سرکرده های ارشد, مقدم بر دیگران. توپ خانه ی سبک و سنگین آخر تر از همه .

فریاد بلندی قزاق خانه را پرمی کند : ((ایست , خبر , دار !))

لحظه ای بعد , اسب از گوشه ای پیدا می شود . مرد قد کوتاهی را به پشت دارد . با قدم های ظریف جلومی آید . اسب با هر گوشه و کناری آشناست . وظیفه خود را خوب می داند , پیش می آید و در جایگاه قرار می گیرد.

اما امروز, روز رژه نیست . روز سان است. مرد می خواهد اسب را پیش براند , اسب از جا تکان نمی خورد . عده ای جلو می دوند , تلاش می کنند . تلاش بی فایده است . اسب تکان نخواهد خورد . اسب در جای همیشگی می ایستد. مرد به ناچار روی زین و پشت اسب , بی حرکت می ماند .

سان به رژه تبدیل می شود .

دسته ی موزیک , مارش باشکوهی را آغاز می کند . شیبورها عصبی , طبل ها در هوا چرخان , سنج ها انگار با بازوان غول های ناپیدایی کوبیده می شود.

جماعت زیادی جلویک در بزرگ جمع شده اند . همه عجله دارند و می خواهند زودتر وارد شوند . عده ای کارت به دست دارند . همه ی آن ها مرد عادی کوچه و بازارند . کارگران , اصناف , محصلین , بی کاران , ولگردها .

از همه جا می شود شروع کرد .

بالای در , تابلوی بزرگی زده اند : ((تئاتر مردم)) .

فشار جماعت زیاد است . همدیگر را هل می دهند , کنار می زنند , قشقرق راه انداخته اند . مرد قد بلندی از توی تالار بیرون می آید و در چارچوب در , بین مردم می ایستد , دست ها را دور دهان می گیرد و فریاد می زند .

مرد : عجله نکنید , برای همه جا هست .

صدائی از وسط جمعیت فریاد می زند .

صدا : ما کارت نداریم , می خواهیم بباییم تو .

مرد : کارت لازم نیست , ورود آزاده .

جماعت هم چنان هجوم می آورند , مدخل بزرگ تئاتر همه را می بلعد .

تالار بسیار بزرگ تئاتر . جماعت , صندلی ها را اشغال کرده اند . عده ای سرپا ایستاده اند . سروصدای مردم بلند است . همه تکان می خورند , آن ها که سرپا هستند , سعی می کنند جایی برای خود دست و پا کنند .

کارگری از وسط تالار دوستش را که ردیف جلو نشسته صدا می کند .

کارگر : اصغر ! اصغر ! هی اصغر !

پسر لاغر و سیاه چرده ای برمی گردد و پشت سرش را نگاه می کند . و تا دوستش را می بیند با خنده می پرسد .

اصغر : چطوری ؟

کارگر : جای خوبی گیرت اومده ها !

اصغر : می خوام عوض کنیم ؟

کارگر : نه قربونت .

تالار موج می زند . همه نا آرام و منتظر ، چشم به پرده دوخته اند .

چراغها خاموش می شود . لکه بزرگی نور روی پرده سبز می افتد ، پرده آرام آرام کنار می رود ، صحنه پیدا می شود .

همه ساکت و آرام نشسته یا ایستاده اند .

لکه نور ، چارپایه ای را جلو صحنه روشن کرده است . بقیه صحنه ، لخت و خالی از دکور و زینت است .

مردی از توی تاریکی پیش می آید و روی چارپایه می رود .

چند نور دیگر او را بطور کامل روشن می کند . مرد ، لاغر و عصبی است . دستها را در جیبها گذاشته ، لحظه ای به مردم خیره می شود ، وبعد با صدای نافذ و بلند شروع به صحبت می کند .

مرد : دوستان ! به تئاتر مردم خوش آمدید ، این تئاتر ، مال همه است . مال همه مردم . ما این جا را چند نفری ساخته ایم و اداره اش می کنیم .

همه ما برادران شما هستیم . هر یک از ماها کاری داریم . همه آن هائی که اینجا هستند ، کار می کنند . کار شما ، ممکن است آهنگری ، نجاری ، یا رفتگری باشد . عده ای از شما درس می خوانند . کار من و دوستان من هم تئاتر است . ما تئاتر می نویسیم و تئاتریازی می کنیم . تلاش ما این است که همیشه درباره شما حرف بزنیم . دردهای شما را نشان بدهیم . اما تماشاچیان ما ، شما نیستید . دسته دیگری هستند . آن ها ، اول شب ، شام مفصلی می خورند ، سرو وضع خود را می سازند ، زن هاشان را به سلمانی می برند ، لباسهای پرزرق و برق

می پوشند ، زینت و بزک غلیظی می کنند ، آنگاه به تئاتر می آیند . بیشتر آن ها برای خنده می آیند ، عده ای هم به دنبال احساسات ، معدودی هم برای هنر .

کارما خنده دار نیست ، اما آن ها می خندند . ما با احساسات مخالفیم ، آن ها احساساتی می شوند . برداشت ما از هنر آن نیست که آن ها دارند ، با وجود این کارما را با معیارهای خود می سنجند . آن ها ، با دنیائی که ما برایشان نشان می دهیم ، بیگانه اند . با وجود این ، برای ما کف می زنند و می گویند : ((بد نبود ، با مزه بود .)) آن ها همه چیز را با ((مزه)) می سنجند . همه آن ها اهل ذائقه اند . اما شما نیستید ، شما اهل ذائقه نیستید .

شما که مزه خیلی چیزها را نجشیده اید ، کارما را با ذائقه نخواهید سنجید . اما ، بدبختی این جاست که شما به تئاتر نمی آئید . هیچوقت نمی آئید . انگار جانی به اسم تئاتر در ولایت ما وجود ندارد . خیلی می خواستم بدانم چرا . راستی بین شما ها ، کسی هست که تا حال کارما را دیده باشد ؟

مرد سکوت می کند و با دقت به تاریکی خیره می شود .

انگار خوب نمی بیند که بر می گردد و به پشت سر خود اشاره می کند . چراغهای تالار روشن می شود . مرد همه را از زیر نظر می گذراند .

مرد : خب ؟ هیشکی نیست ؟ پس حدس من درست بوده . راست راستی چرا به تئاتر نمی آئید ؟

هیچ کس جواب نمی دهد .

مرد : هیشکی حاضر نیست جواب منو بده ؟

صدای بریده ای از وسط جماعت می گوید .

صدا : جواب چی رو ؟

مرد با نگاه ، دنبال صاحب صدا می گردد .

مرد : کی بود ؟ خواهش می کنم با من صحبت بکنه .

کارگری بلند می شود . هیکل درشتی دارد و با شرمندگی می خندد .

کارگر : من بودم آقا .

مرد : پرسیدی که جواب چی رو ؟

عده ای به عقب برمی گردند ، کارگر را تماشا می کنند ، با صدای آرام می خندند .
کارگر اطراف خودش را نگاه می کند ، مظنون است ، با وجود این خنده بر لب دارد .

کارگر : آره دیگه .

مرد : جواب اینو که چرا تئاتر نمی آیین .

کارگر : آره آقا .

مرد : من از شما پرسیدم ، واسه چی نمایین ؟

کارگر قیافه های اطرافیان را نگاه می کند .

یک صدا از پشت سر : جوابشو بده دیگه .

کارگر غرغرمی کند و می نشیند . مرد از روی چارپایه پایین می آید و جلوی صحنه می ایستد .

مرد : چرا نشستین ؟ خواهش می کنم بلند شین .

کارگر بلند می شود و دست هایش را روی پشتی صندلی جلو می گذارد .

کارگر : چی بگم ؟

یک صدا : یه چیزی بگو و خودتو خلاص کن .

کارگر : د خفه شو !

عده ای می خندند ، مرد جلوتر می آید .

مرد : خواهش می کنم مراعات کنید . خواهش می کنم .

بعد رو به کارگر می کند .

مرد : جواب منو ندادی ؟

کارگر : بیاییم چه کار کنیم !

مرد : بیایین تئاتر ببینین .

کارگر : اگه نبینیم طوری میشه ؟

مرد : تا نبینین ، نمی فهمین که طوری میشه یا نمیشه .

کارگر می نشیند ، پسر جوانی از گوشه دیگر بلند می شود .

پسر جوان : وقتشو نداریم

مرد : چرا ، وقتشو دارین .

یک صدا : حوصله شو نداریم .

مرد : حوصله شم دارین .

صدای دیگر : از کجا می دونی ؟

مرد : صد در صد اطمینان دارم .

پسر جوان : به تئاتر و این چیزا عادت نداریم .

مرد : اگه بیایین عادت می کنین .

کارگراولی : پس واسه چی نمیاییم ؟

مرد : جواب سؤال خودمو ، خودم بدم ؟

چند صدا : آره ، آره .

مرد : واسه این که پول ندارین . بله ، پول ندارین .

چند لحظه سکوت می شود . پیرمردی که ردیف جلو نشسته ، نیم خیز می شود .

پیرمرد : بخاطر پولش نیس .

مرد : حتما به خاطر پولشه . می دونین چرا ؟

یک صدا : چرا ؟

مرد : امروز که ورود آزاده ، همه تون اومدین .

یک محصل : شما راست میگین آقا ، نداریم .

یک کارگر : حالا گناه کردیم که پوا نداریم ؟

مرد : نه ، نه ، ایدا ، ایدا ، فقر عیب نیست . اما مسئله ، مسئله ثناتر هم نیست . فقر ، شمار از خیلی چیزها محروم کرده.می دونین از چی ها ؟ یا نمی دونین ؟

چند لحظه سکوت . کسی جواب نمی دهد .

مرد : آگه نمی دونین من براتون بشمارم .

چند صدا : می دونیم ، می دونیم .

مرد : واقعا می دونین ؟

صدا ها : بله ، بله .

مرد : پس چرا هیچ کاری نمی کنین ؟

یک کارگر : چه کار کنیم ؟

مرد : از من می پرسین ؟

همان کارگر : آره ، از تو می پرسیم .

مرد : من به یک محروم که هیچ حقی درزندگی ندارد ، ومی بیند که عده ای دیگر ، از چه امتیازاتی برخوردارند ، چه راهی می توانم نشان بدهم ؟

همان کارگر : چرا نمی تونی ؟

مرد : اون راه را همه تون بهتر از من می شناسین .

یک صدا : این حرفا چیه بابا ، ما که روضه خونی نیومدیم .

مرد : آها همین جاست که من باید توضیح کوتاهی بدم . مدت هاست که بی خونی و بی حالی همه شماها را گرفته ، شما همه چیز را حس می کنین ، می بینین ، اما جدی نمی گیرین ، حوصله شوندارین ، حتی حوصله این که درباره اش فکر کنین .

اعتراض هم می کنین که ما روضه خونی نیومدیم . حق هم دارین . فکر یک لقمه نان ، یک روز گرسنگی ، شما ها رو می ترسونه .

یک جوان : تو رو چی ، تو رام می ترسونه ؟

کارگری که سر پا ایستاده با صدای بلند .

کارگر : هیچ چی پدر ، شکم ایشون سیر سیره .

یک مرد دیگر : برای شکم گنده ها ، تیارت م میده .

یک صدا : به همین دلیل که صداس از جای گرم بلنده .

مرد : همه رو قبول دارم . من شکم سیره ، برای اونام تیارت میدم . اما شما

چی ؟ می خواین همین جوری به این نوع زندگی تن در بدین ؟

یک صدا : نه خیر ، تن در نمیدیم .

مرد : پس چه کاری کنین ؟

محصلی بلند می شود وسینه صاف می کند و رو به مرد .

محصل : چی از ما می خواین ؟ جماعتی که این جان ، هیچوقت همدیگرو نمی بینن . سال هاست که همه تنها هستن . هرکس در یه گوشه ، با دردها و تنهائی خودش دست به گریبانه . هیچ کس از هیچ چیز خبرنداره ، همه می ترسن ، دریه همچو وضعی شما منتظرین که چطور بشه ؟

مرد : درسته . و بهمین دلیل است که ما دور هم جمع شده ایم . نمایشی تو کار نیست . جمع شدن ، فقط و فقط جمع شدن . می خواستم ببینم می تونیم جمع بشیم ؟ میشه حرف بزنیم ؟

یک صدا : نمایش چی ؟ نمایش چی میشه ؟

یک کارگر : اصغر ! اصغر ! اینا چی میگن ؟

دوست کارگر : نمی فهمم . دستمون انداخته .

چند نفر : نمایش ، نمایش !

جماعت با نظم و ترتیب از در وارد می شوند . همه به هم لبخند می زنند ، انگار همه با هم آشنا هستند .

یک پیرمرد : پاشیم بریم بابا ، مارو آورده این جا که فقط حرف بزنه !

یک محصل : خودمون بهتر از تو این چیزارو می فهمیم .

محصل دیگر : اینا فقط بلدن حرف بزنین ، کاردیگه که از دستشون برنمیاد .

جماعت آشفته ، بلند می شود . سوت می زنند ، همه می کنند ، عجله دارند بیرون بروند ، همه دماغ اند .

نمایش ((یک شب فراموش نشدنی))

یک جوان : اگه راست میگی خودت هم کاری بکن .

یک صدا : این همه هم وراجی نکن مرتیکه .

صدای دیگر : یه کلکی تو کارشه .

صدای دیگر : حسابتو می رسیم .

مرد : کجا ، کجا میرین ؟ صبرکنین منم باهاتون میام .

از روی صحنه پائین می پرد و قاطی مردم می شود . جماعت با فحش و متلک ، سالن را ترک می کنند .

تالارتئاتر از مدعوین پر شده . همه آرام و درگوشی صحبت می کنند . گاه به گاه صدای خنده بسیار خوش خانمی از گوشه ای بلند میشود . همه منتظرند و چشم به پرده دوخته اند چراغها خاموش می شود . لکه بزرگی نور ، روی پرده سبزی افتد . سکوت کامل . پرده آرام آرام کنار می رود . صحنه لخت و خالی از زینت و دکور است . چند نور ملایم از چند گوشه .

عده ای از دوطرف وارد صحنه می شوند . لباس های جور واجور دارند ، هرکدام مسلسلی با خود حمل می کند . پیش می آیند و دو طرف صحنه ، روبروی هم ، صف می بندند .

قیافه ها برای تماشا چپان امشب آشنا نیست . بازیگران ، مردم عادی کوچه و بازارند کارگر ، کاسبکار ، محصل ، بی کاره .

داخل سالن چند نفری در گوشه صحبت می کنند .

یک آقا : هنرپیشه های تازه آوردن .

یک خانم : خدا کنه که نمایش جنگی نباشه .

2

جماعت زیادی جلو در تئاتر جمع شده اند . همه آنها شیک پوش و منظم و مرتبند .

هرچند لحظه ماشینی جلو در می ایستد ، خانم و آقا پیاده می شوند ، هرکدام کارتی

به دست دارند . همه دعوتی هستند .

چند لحظه بعد ، مرد ، از گوشه ای وارد صحنه می شود ، پیش می آید . مسلسلی بدست دارد . جلو صحنه که می رسد ، با لبخند به حضار تعظیم می کند ، چند صدا به نجوا تکرار می کنند .

صداها : خودشه ، خودشه !

مرد اشاره می کند ، همه آن هایی که روی صحنه اند ، برمی گردند و روبه تماشاچیان می ایستند . مرد با صدای بلند فریاد می زند .

مرد : آتش !

پیش از اینکه مدعوین به خود بیایند ، آتش رگبارها بر سرشان باریدن می گیرد .

همه درهم می پیچند ، ناله ها و فریادها . امکان فرار وجود ندارد . درها بسته است . و آتش مسلسل ها ، نه چنان است که کسی بتواند جان سالم در ببرد .